

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

ملی کیست؟

بازخوانی یک مفهوم در میراث مشروطه و پیشنهادی برای معیارهای ملی در ایران امروز

بیش از یکصد و بیست سال از انقلاب بزرگ و سرنوشت‌ساز مشروطه ایران می‌گذرد؛ انقلابی که یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ معاصر ایران بود و مفاهیمی چون **قانون، حقوق ملت، مجلس، مسئولیت حکومت و مشارکت مردم در اداره کشور** را با نیرویی تازه وارد فرهنگ سیاسی ایران کرد.

مشروطه پایان یک راه نبود؛ آغاز راهی بود که ملت ایران در بیش از یک قرن گذشته، با کامیابی‌ها و ناکامی‌ها، امیدها و سرخوردگی‌ها و تجربه حکومت‌ها و تحولات گوناگون پیموده است.

در این مسیر، ایران **دولت‌سازی نوین، نهضت ملی شدن صنعت نفت، انقلاب ۱۳۵۷** و تحولات عمیق سیاسی و اجتماعی پس از آن را تجربه کرده است. درباره هر یک از این دوره‌ها، و درباره شخصیت‌هایی که در آنها نقش داشته‌اند، داورهای متفاوت و گاه کاملاً متضادی وجود دارد.

این اختلاف‌ها نه عجیب‌اند و نه لزوماً زیان‌آور.

تاریخ یک ملت، دفتر حساسی نیست که بتوان در پایان هر صفحه، انسان‌ها را در دو ستون «خوب» و «بد»، «ملی» و «غیرملی» قرار داد. تاریخ عرصه انتخاب‌های دشوار، شرایط متفاوت و پیامدهایی است که گاه حتی از نیت بازیگران آن فراتر می‌روند.

اما تاریخ، اگر قرار نباشد چیزی به آینده ما بیاموزد، به مجموعه‌ای از خاطرات، افتخارات و زخم‌ها تبدیل خواهد شد.

ارزش تجربه تاریخی در آن است که بتوان از دل آن، نه فقط درباره گذشتگان، بلکه درباره **خودمان و آینده‌ای که می‌خواهیم بسازیم** پرسش کنیم.

از همین رو، هدف این نوشتار صدور حکم درباره شخصیت‌ها و جریان‌های گذشته نیست. هنگامی که از محمدعلی‌شاه، شیخ فضل‌الله نوری، امیرکبیر، رضاشاه، مصدق یا دیگر چهره‌ها و دوره‌های تاریخ ایران سخن می‌گوییم، پرسش اصلی ما این نیست که کدامیک را برای همیشه در دایره «ملی» قرار دهیم و کدامیک را از آن بیرون بگذاریم.

پرسش ما چیز دیگری است:

تجربه هر یک از آنان چه چیزی به فهم امروز ما از ایران، ملت، حکومت، قانون، استقلال و حاکمیت ملی افزوده است؟

این تفاوت در پرسش، اهمیت دارد.

زیرا اگر «ملی بودن» به ابزاری برای تعیین اینکه چه کسی حق حضور در آینده ایران را دارد تبدیل شود، خود این مفهوم می‌تواند به وسیله‌ای برای حذف بدل گردد؛ همان خطری که جامعه سیاسی ایران بارها هزینه آن را پرداخته است.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

اما اگر «ملی بودن» را نه عنوانی برای تقسیم انسان‌ها، بلکه مجموعه‌ای از اصول و مسئولیت‌ها بدانیم، پرسش شکل دیگری پیدا می‌کند:

چه اصولی می‌تواند ایرانیانی با تاریخ‌ها، باورها و گرایش‌های متفاوت را در ساختن آینده‌ای مشترک کنار یکدیگر قرار دهد؟

برای پاسخ به این پرسش، ناگزیر باید به مشروطه بازگردیم.

نه برای آنکه در گذشته بمانیم، بلکه به این دلیل که انقلاب مشروطه یکی از نخستین لحظات بزرگ تاریخ معاصر ایران بود که پرسش «چه کسی فرمان می‌راند؟» را به پرسشی بنیادی‌تر تبدیل کرد:

قدرت بر چه اساسی مشروعیت پیدا می‌کند و در برابر چه کسی مسئول است؟

از آن هنگام تاکنون، این پرسش با صورت‌های گوناگون در برابر جامعه ایران قرار گرفته است: فرمان یا قانون؟ فتوا یا قانون مشترک؟ دولت مقتدر یا ملت مقتدر؟ استقلال کشور یا آزادی ملت؟ دین یا حقوق برابر شهروندی؟ اطاعت از قدرت یا مسئولیت در برابر وجدان و قانون؟

شاید تجربه امروز ما اجازه دهد برخی از این دوگانه‌ها را نیز پشت سر بگذاریم.

شاید ایران نه میان دولت نیرومند و ملت نیرومند مجبور به انتخاب است، نه میان استقلال و آزادی، نه میان احترام به ایمان مردم و برابری شهروندان.

شاید مسئله اصلی، یافتن نظمی باشد که این ارزش‌ها را در کنار یکدیگر قرار دهد.

از این منظر، پس از گذشت یکصد و بیست سال از انقلاب شکوهمند مشروطه، شاید زمان آن رسیده باشد که پرسش قدیمی «ملی کیست؟» را بار دیگر مطرح کنیم؛ اما این بار نه برای تعیین مرز میان خودی و غیرخودی، بلکه برای جست‌وجوی معیارهایی که بتوانند راهنمای رفتار ما در برابر ایران و ایرانیان باشند.

معیارهایی برای داوری درباره رفتار، نه صدور حکم درباره هویت انسان‌ها. معیارهایی برای آینده، نه ادامه منازعات گذشته. و معیارهایی که در نهایت، به جای آنکه از ما بپرسند:

«چه کسی را می‌توان از دایره ملی بودن بیرون گذاشت؟»

پرسشی دشوارتر را پیش روی هر یک از ما قرار دهند:

«برای ساختن ایرانی که متعلق به همه ایرانیان باشد، من چه مسئولیتی دارم؟»

ملی کیست؟

اگر قرار است درباره «ملی بودن» سخن بگوییم، نخست باید روشن کنیم که «ناسیونالیسم» چیست؛ زیرا بخشی از ابهام‌هایی که در فرهنگ سیاسی ایران پدید آمده، از آنجا ناشی شده است که واژه‌هایی مانند «ملی»، «ناسیونالیسم»، «میهن‌پرستی»، «حاکمیت ملی» و «منافع ملی» گاه به جای یکدیگر به کار رفته‌اند، در حالی که هر یک معنای ویژه خود را دارند.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

ناسیونالیسم یکی از اندیشه‌های اثرگذار دوران جدید است. این اندیشه در اروپا صورت‌بندی سیاسی تازه‌ای یافت و در سده‌های نوزدهم و بیستم به یکی از نیروهای مهم سیاسی جهان تبدیل شد. در ساده‌ترین تعریف، ناسیونالیسم بر این اصل استوار است که ملت باید در تعیین سرنوشت سیاسی خویش نقشی اساسی داشته باشد و حکومت، نماینده و پاسدار منافع آن ملت باشد.

اما تجربه تاریخ نشان داده است که ناسیونالیسم تنها یک چهره ندارد و در جوامع مختلف، نتایج متفاوتی به بار آورده است.

در برخی کشورها، ناسیونالیسم نیرویی برای ایجاد وحدت ملی، استقلال سیاسی و شکل‌گیری دولت‌های مدرن بوده است. در برخی دیگر، هنگامی که با برتری‌جویی قومی، نژادی یا ایدئولوژیک در آمیخته، به استبداد، جنگ و فاجعه انجامیده است.

برای نمونه، اتو فون بیسمارک نقشی مهم در وحدت آلمان و شکل‌گیری دولت ملی آن کشور ایفا کرد. در مقابل، تجربه آلمان نازی نشان داد که هنگامی که ناسیونالیسم از مسیر احترام به کرامت انسان خارج شود و به برتری‌جویی قومی و نژادی تبدیل گردد، نه تنها به ملت‌های دیگر، بلکه سرانجام به همان جامعه‌ای که به نام آن سخن می‌گوید نیز آسیب می‌رساند.

این دو تجربه، بیش از آنکه موضوع داوری درباره اشخاص باشند، یادآور دو مسیر بسیار متفاوتی هستند که احساس تعلق ملی می‌تواند در پیش گیرد.

تجربه ملت‌ها به ما آموخته است که دوست داشتن میهن، به معنای دشمنی با دیگر ملت‌ها نیست؛ همان‌گونه که دفاع از هویت ملی، به معنای برتر دانستن یک قوم، نژاد، مذهب یا ایدئولوژی بر دیگران نیست.

اما مفهوم «ملی» در فرهنگ سیاسی ایران، مسیر تاریخی ویژه خود را پیموده است و برای فهم آن نمی‌توان تجربه ایران را صرفاً با الگوهای اروپایی توضیح داد.

ایران و مسئله ناسیونالیسم

تجربه تاریخی ایران، در بسیاری از جنبه‌ها با تجربه دولت‌های ملی جدید در اروپا تفاوت دارد و همین تفاوت، به مفهوم «ملی» در فرهنگ سیاسی ایران ویژگی خاصی بخشیده است.

بسیاری از دولت‌های ملی اروپا در سده‌های نوزدهم و بیستم، از دل اتحاد واحدهای سیاسی پراکنده یا بر محور هویت‌های قومی و زبانی شکل گرفتند. از این رو، ناسیونالیسم در برخی از آن کشورها با مسئله وحدت قومی، زبانی یا سرزمینی پیوندی نزدیک پیدا کرد.

اما ایران مسیر تاریخی متفاوتی پیموده است.

ایران در بخش بزرگی از تاریخ مکتوب خود، سرزمینی متشکل از مردمانی با زبان‌ها، آیین‌ها و فرهنگ‌های گوناگون بوده است. ساختار سیاسی هخامنشی نیز از همان آغاز، اقوام و سرزمین‌های متعددی را دربر گرفت و اداره چنین گستره‌ای ناگزیر با پذیرش درجه‌ای از تنوع فرهنگی، زبانی و آیینی همراه بود.

در طول تاریخ نیز کرد، بلوچ، ترک، لر، فارس، عرب، ترکمن، گیلک، مازندرانی و دیگر مردمان ایران، هر یک در شکل‌گیری و پاسداری از این سرزمین و فرهنگ تاریخی آن سهم داشته‌اند.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

از همین رو، هویت تاریخی ایران را نمی‌توان تنها بر پیوند نژادی یا زبانی استوار دانست. سرزمین مشترک، حافظه تاریخی، پیوندهای فرهنگی و سرنوشت مشترک نسل‌های گوناگون ایرانیان نیز در شکل‌گیری این هویت نقش داشته‌اند.

شاید یکی از ویژگی‌های ماندگار ایران نیز همین باشد که با وجود تفاوت‌های قومی، زبانی، مذهبی و فرهنگی، مفهوم «ایران» توانسته است در طول سده‌ها به‌عنوان یک تعلق تاریخی مشترک باقی بماند.

به همین دلیل، مفهوم سیاسی «ملی» در ایران، به‌ویژه از دوران مشروطه به بعد، نمی‌تواند به برتری یک قوم، زبان، مذهب یا ایدئولوژی فروکاسته شود. تجربه مشروطه به این مفهوم بُعد دیگری نیز افزود: **مشارکت همه ایرانیان در سرنوشت مشترک کشور.**

اگر قرار است از تجربه تاریخی ایران درسی برای امروز بگیریم، شاید یکی از مهم‌ترین آنها این باشد که پایداری ایران در گرو آن است که همه ایرانیان، با هر قومیت، زبان، مذهب، عقیده و گرایش سیاسی، خود را در سرنوشت این کشور شریک بدانند.

از این منظر، «ملی بودن» نه به معنای یکسان اندیشیدن، بلکه به معنای پذیرفتن مسئولیتی مشترک در برابر ایران است؛ مسئولیتی که شهروندان را، با وجود اختلاف دیدگاه‌ها، در حفظ استقلال، تمامیت ارضی، حاکمیت قانون، کرامت انسانی و آینده این سرزمین به یکدیگر پیوند می‌دهد.

اما در همین نقطه پرسشی مهم پیش روی ما قرار می‌گیرد:

آیا دوست داشتن ایران و احساس تعلق عمیق به آن، به تنهایی برای «ملی بودن» کافی است؟

این پرسش، ما را از بحث ناسیونالیسم به مفهومی نزدیک اما متفاوت می‌رساند:

میهن‌پرستی؛ فضیلتی که کافی نیست

اگر ناسیونالیسم را بتوان یک اندیشه سیاسی دانست، میهن‌پرستی پیش از آنکه یک ایدئولوژی باشد، فضیلتی انسانی و مدنی است.

میهن‌پرست کسی است که سرزمین خود را دوست دارد، برای آبادانی آن می‌کوشد، در برابر تهدیدهای خارجی از آن دفاع می‌کند و منافع کشور را بر منافع شخصی و گروهی خویش ترجیح می‌دهد. چنین احساسی از شریف‌ترین ویژگی‌های یک شهروند مسئول است و ملت‌ها همواره به فرزندان میهن‌دوست خود افتخار کرده‌اند.

در تاریخ ایران، کمتر شخصیتی را می‌توان یافت که به اندازه میرزا تقی‌خان امیرکبیر نماد میهن‌دوستی، پاکدستی و دغدغه پیشرفت کشور باشد. او نه رهبر یک حزب سیاسی بود و نه نظریه‌پرداز دموکراسی به معنای امروزی؛ اما بخش مهمی از توان خود را صرف اصلاح ساختار حکومت، گسترش آموزش، مبارزه با فساد، تقویت استقلال کشور و کاستن از نفوذ قدرت‌های بیگانه کرد. از همین رو، پس از گذشت بیش از یک قرن و نیم، نام او همچنان با احترام در حافظه تاریخی بسیاری از ایرانیان زنده مانده است.

در تاریخ دیگر کشورها نیز نمونه‌هایی می‌توان یافت. اتو فون بیسمارک در آلمان، با وجود اختلاف‌نظرهایی که درباره شیوه حکومت او وجود دارد، نقشی مهم در وحدت سیاسی و قدرت‌یابی کشورش ایفا کرد.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

این تجربه‌ها نشان می‌دهند که عشق به میهن، احساس مسئولیت و تلاش برای پیشرفت کشور، از ارزش‌های مهم زندگی ملی‌اند.

اما درست در همین نقطه، پرسشی که در پایان بخش پیشین مطرح کردیم اهمیت پیدا می‌کند:

آیا میهن‌پرستی، به تنهایی، برای ملی بودن کافی است؟

تجربه تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد که پاسخ به این پرسش چندان ساده نیست.

ممکن است فردی صمیمانه ایران را دوست داشته باشد، اما به مشارکت مردم در اداره کشور باور نداشته باشد.

ممکن است حکومتی با هدف پیشرفت کشور، قدرت را چنان متمرکز کند که قانون و حقوق شهروندان آسیب ببینند.

و از سوی دیگر، ممکن است کسانی از آزادی سخن بگویند، اما نسبت به استقلال، امنیت و منافع پایدار ایران بی‌تفاوت باشند.

بنابراین، نه عشق به ایران را می‌توان نادیده گرفت و نه آن را به تنهایی معیار «ملی بودن» دانست.

شاید یکی از مهم‌ترین درس‌های تجربه تاریخی ما این باشد که:

عشق به ایران و احترام به حق مردم ایران، دو روی یک حقیقت‌اند.

اگر عشق به میهن از حق ملت جدا شود، ممکن است به این تصور بینجامد که می‌توان به نام ایران، بدون مشارکت ایرانیان برای آنان تصمیم گرفت.

و اگر سخن از حقوق مردم، از مسئولیت در برابر استقلال، امنیت و منافع پایدار کشور جدا شود، سوی دیگر همان تعادل از میان می‌رود.

از همین جاست که «میهن‌پرستی» به تنهایی برای تعریف سیاسی «ملی بودن» کافی نیست.

باید چیزی به آن افزوده شود:

قانون، حقوق ملت و حق مردم در تعیین سرنوشت خویش.

و درست در همین نقطه است که انقلاب مشروطه معنایی تعیین‌کننده پیدا می‌کند.

مشروطه؛ زادگاه مفهوم سیاسی «ملی»

اهمیت انقلاب مشروطه تنها در تأسیس مجلس یا تدوین قانون اساسی نبود. دستاورد عمیق‌تر آن، تغییری بود که در نسبت میان ملت، حکومت و قانون پدید آورد.

پیش از مشروطه، در ساختار سنتی قدرت، حکومت بیش از هر چیز با شخص پادشاه پیوند داشت. فرمان از بالا صادر می‌شد و مردم عمدتاً در جایگاه رعیت قرار داشتند. قانون نیز هنوز از جایگاهی برخوردار نبود که بتواند قدرت فرمانروا را به‌گونه‌ای پایدار محدود کند.

مشروطه این نظم دیرینه را به چالش کشید.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

برای نخستین بار با چنین نیرویی، پرسش‌هایی بنیادین در برابر جامعه ایران قرار گرفت:

قدرت سیاسی از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

حکومت در برابر چه کسی مسئول است؟

آیا صاحبان قدرت می‌توانند خود را فراتر از قانون بدانند؟

و آیا کشور متعلق به حکومت است، یا حکومت امانت‌دار کشوری است که به ملت تعلق دارد؟

با مشروطه، مفاهیمی چون «ملت»، «حقوق ملت»، «نمایندگی ملت»، «قانون اساسی» و مسئولیت حکومت، جایگاهی تازه در فرهنگ سیاسی ایران یافتند.

در چنین فضایی، واژه «ملی» نیز به‌تدریج معنایی فراتر از دوست داشتن ایران پیدا کرد.

ملی بودن، آرام‌آرام با این اندیشه پیوند خورد که عشق به ایران، بدون به رسمیت شناختن حق ایرانیان در تعیین سرنوشت خویش، کامل نیست.

شاید یکی از ماندگارترین میراث‌های مشروطه همین تغییر در معیار سنجش قدرت باشد: حکومت دیگر تنها با توانایی فرمان راندن سنجیده نمی‌شد؛ این پرسش نیز در برابر آن قرار گرفت که قدرت بر چه اساسی اعمال می‌شود و در برابر چه کسی پاسخگوست.

البته مشروطه همه آرمان‌های خود را محقق نکرد. نهادهای نوپا با ضعف‌های بسیار روبه‌رو شدند، دخالت‌های خارجی ادامه یافت، کشمکش‌های داخلی کشور را فرسود و جامعه ایران بارها میان اقتدار، آزادی، امنیت و قانون گرفتار تنش شد.

اما شاید ارزش ماندگار مشروطه دقیقاً در همین باشد که پرسشی را وارد فرهنگ سیاسی ایران کرد که دیگر به‌آسانی نمی‌شد آن را از میان برد:

آیا قدرت باید بر ملت فرمان براند، یا در برابر ملت و قانون پاسخگو باشد؟

این پرسش، پس از مشروطه دیگر از تاریخ ایران خارج نشد. حکومت‌ها تغییر کردند، ساختارهای سیاسی دگرگون شدند و نسل‌های تازه آمدند، اما مسئله نسبت میان قدرت، قانون و ملت همچنان باقی ماند.

از همین رو، اگر امروز در جست‌وجوی معیارهایی برای «ملی بودن» هستیم، نمی‌توانیم آن را تنها با میزان عشق به ایران بسنجیم.

میهن‌دوستی یکی از پایه‌های آن است، اما تجربه مشروطه پایه دیگری را نیز در کنار آن قرار داد:

پذیرش اینکه ایران متعلق به ملت ایران است و قدرت سیاسی باید در برابر قانون و ملت مسئول باشد.

اما همین اصل، به محض آنکه وارد عرصه سیاست شد، با پرسشی دشوار روبه‌رو گردید:

اگر قدرت باید محدود باشد، چه کسی حق دارد آن را محدود کند؟

قانون؟

اراده پادشاه؟

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

اراده ملت؟

یا مرجعی بالاتر از همه اینها؟

این دیگر پرسشی نظری نبود.

انقلاب مشروطه خیلی زود آن را در میدان سیاست واقعی ایران آزمود؛ نخست در رویارویی میان مشروطه‌خواهان و محمدعلی‌شاه، و سپس در اختلافی عمیق‌تر درباره منشأ مشروعیت که نام **شیخ فضل‌الله نوری** با آن پیوند خورده است.

محمدعلی‌شاه و مسئله حاکمیت

یکی از مهم‌ترین رویارویی‌های تاریخ مشروطه، تقابل میان مشروطه‌خواهان و محمدعلی‌شاه بود.

اهمیت این رویارویی برای بحث ما، بیش از آنکه در داوری درباره شخصیت محمدعلی‌شاه یا انگیزه‌های مخالفان او باشد، در برخورد دو برداشت متفاوت از منشأ **قدرت سیاسی** نهفته است.

مشروطه این پرسش را به مرکز سیاست ایران آورده بود:

قدرت سیاسی از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

آیا پادشاه، به اعتبار مقام سلطنت، صاحب قدرت است و قانون در محدوده اراده او معنا پیدا می‌کند؟

یا قدرت باید در چارچوب قانون محدود شود و حکومت، در برابر ملتی که کشور به او تعلق دارد، پاسخگو باشد؟

این اختلاف تنها نزاعی بر سر اختیارات یک پادشاه یا یک مجلس نبود. در پس آن، مسئله‌ای بنیادی‌تر قرار داشت:

آیا حکومت مالک قدرت است، یا امانت‌دار آن؟

مشروطه‌خواهان، با همه اختلاف‌هایی که میان خود داشتند، در پی آن بودند که اراده فرمانروا را در چارچوب قانون قرار دهند و برای ملت در ساختار قدرت جایگاهی مستقل به رسمیت بشناسند.

در برابر، محمدعلی‌شاه در عمل حاضر نشد سلطنت را به محدودیت‌هایی که نظم مشروطه برای قدرت پادشاه ایجاد می‌کرد، مقید سازد. کشمکش میان شاه و مجلس سرانجام از اختلاف سیاسی فراتر رفت و به رویارویی آشکار قدرت سلطنت با نهاد نوپای مشروطه انجامید.

برای بحث این نوشتار، اهمیت این تجربه در نتیجه‌ای است که از آن برای مفهوم «ملی بودن» می‌توان گرفت.

ممکن است فرمانروا خود را خدمتگزار کشور بداند، حفظ نظم و اقتدار دولت را ضروری بشمارد و حتی صادقانه تصور کند که تصمیم او به سود ایران است.

اما مشروطه معیار دیگری را وارد سیاست ایران کرد:

نیت صاحبان قدرت، به تنهایی، منشأ مشروعیت نیست.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

قدرت باید محدود باشد، قانون باید بر آن نظارت کند و ملت باید در تعیین سرنوشت خویش سهم داشته باشد. این تحول شاید یکی از عمیق‌ترین فاصله‌ها میان مفهوم سنتی فرمانروایی و مفهوم جدید حاکمیت ملی بود. در نظم سنتی، پرسش اصلی می‌توانست این باشد که:

فرمانروا چگونه فرمان می‌راند؟

اما مشروطه پرسشی پیش از آن قرار داد:

به چه حقی فرمان می‌راند؟

همین جابه‌جایی کوچک در ظاهر، یکی از بزرگ‌ترین تغییرات در اندیشه سیاسی ایران بود.

از آن پس، «حکومت خوب» دیگر تنها حکومتی نبود که نظم برقرار کند، کشور را حفظ کند یا برای آبادانی آن بکوشد؛ باید بتواند منشأ و حدود قدرت خود را نیز در برابر قانون و ملت توضیح دهد.

از این منظر، تجربه محمدعلی‌شاه یک درس تاریخی برای مفهوم «ملی بودن» باقی می‌گذارد:

دوست داشتن ایران، حتی برای صاحب قدرت، جای پاسخگویی در برابر ملت و قانون را نمی‌گیرد.

اما هنوز پرسش مهمی بی‌پاسخ مانده بود.

اگر اراده پادشاه نمی‌تواند بالاتر از قانون قرار گیرد، خود قانون مشروعیتش را از کجا می‌گیرد؟

آیا اراده ملت برای قانون‌گذاری کافی است؟

یا قانون باید در برابر مرجعی دیگر نیز پاسخگو باشد؟

این پرسش، ما را به یکی دیگر از بنیادی‌ترین اختلاف‌های دوران مشروطه می‌رساند.

شیخ فضل‌الله نوری و دو برداشت از مشروعیت

در کنار کشمکش میان مشروطه‌خواهان و سلطنت، اختلاف دیگری نیز در جریان انقلاب مشروطه شکل گرفت که تأثیر آن بسیار فراتر از همان دوران باقی ماند:

اختلاف بر سر منشأ مشروعیت قانون.

شیخ فضل‌الله نوری در آغاز با بخش‌هایی از جنبش مشروطه همراه بود، اما به‌تدریج با جهت‌گیری‌هایی از آن به مخالفت برخاست و بر ضرورت سازگاری قانون‌گذاری و ساختار سیاسی با مبانی شرعی تأکید کرد.

برای بحث ما، مسئله اصلی نه شخصیت شیخ فضل‌الله است و نه صدور حکم تاریخی درباره او؛ مسئله، پرسشی است که این اختلاف در برابر جامعه ایران قرار داد:

قانون مشترک جامعه، مشروعیت خود را از کجا به دست می‌آورد؟

بخش مهمی از مشروطه‌خواهان در پی نظم‌ی بودند که در آن مجلس، قانون اساسی و نهادهای سیاسی، نمایندگی ملت را بر عهده داشته باشند و حکومت در چارچوب قانونی عمومی محدود شود.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

در مقابل، در اندیشه شیخ فضل‌الله، اراده مردم به تنهایی نمی‌توانست منشأ کافی برای قانون‌گذاری باشد و قانون نمی‌بایست از حدود شریعت فراتر رود.

بدین ترتیب، مسئله از اختلاف بر سر یک ماده قانون یا حدود اختیارات مجلس فراتر می‌رفت.

دو برداشت از مشروعیت در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند:

در یک سو، قانونی که اعتبار سیاسی خود را از ملت و نهادهای نمایندگی آن می‌گیرد؛

و در سوی دیگر، قانونی که اعتبار نهایی آن باید با معیار شرع سنجیده شود.

این اختلاف، با پایان انقلاب مشروطه از تاریخ ایران خارج نشد.

صورت‌ها، بازیگران و نهادها تغییر کردند، اما پرسش باقی ماند:

در جامعه‌ای که شهروندان آن می‌توانند باورهای دینی و غیردینی متفاوتی داشته باشند، قاعده مشترک زندگی سیاسی بر چه اساسی باید استوار شود؟

پاسخ به این پرسش، لزوماً به معنای ستیز با دین نیست.

ایمان و باور دینی می‌تواند برای میلیون‌ها انسان سرچشمه اخلاق، معنا و وجدان باشد. مسئله از جایی آغاز می‌شود که برداشت دینی یک گروه، به قانونی الزام‌آور برای شهروندانی تبدیل شود که الزاماً همان باور را ندارند.

از همین رو، تجربه مشروطه مسئله‌ای را پیش روی نسل‌های بعد گذاشت که هنوز اهمیت خود را از دست نداده است:

چگونه می‌توان هم آزادی ایمان را پاس داشت و هم قانون مشترکی داشت که همه شهروندان، فارغ از عقیده و مذهب، در برابر آن حقوقی برابر داشته باشند؟

در اینجا، دو تجربه‌ای که بررسی کردیم به یکدیگر می‌رسند.

در یک سو، فرمان قرار داشت: قدرتی که مشروعیت خود را از جایگاه فرمانروا می‌گرفت.

در سوی دیگر، فتوا می‌توانست قرار گیرد: حکمی که اعتبار خود را از مرجعیت دینی می‌گرفت.

و مشروطه، با همه ضعف‌ها و ناکامی‌هایش، راه سومی را در برابر جامعه ایران گشود:

قانون مشترک.

قانونی که نه اراده شخص فرمانروا باشد و نه عقیده مذهبی یک بخش از جامعه؛ بلکه چارچوبی عمومی برای تنظیم زندگی مشترک شهروندانی باشد که ممکن است درباره بسیاری از مسائل، حتی بنیادی‌ترین آنها، با یکدیگر اختلاف داشته باشند.

از این منظر، شاید بتوان یکی از کشمکش‌های ماندگار تاریخ سیاسی ایران از مشروطه تاکنون را چنین دید:

تلاش برای گذار از حکومت فرمان و حکومت فتوا، به حکومت قانون.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

مقصود از این بیان، نفی نقش تاریخی سلطنت یا دین در جامعه ایران نیست. سخن بر سر مرز میان **اقتدار شخصی، مرجعیت اعتقادی و قانون عمومی** است.

در حکومت قانون، پادشاه اگر وجود داشته باشد تابع قانون است؛ رئیس‌جمهور تابع قانون است؛ روحانی تابع قانون است؛ فرمانده تابع قانون است؛ و شهروند نیز تابع همان قانون است.

هیچ مقام سیاسی یا مذهبی، صرفاً به اعتبار مقام خود، فراتر از قانون قرار نمی‌گیرد.

اما حکومت قانون یک شرط دیگر نیز دارد:

قانون نمی‌تواند فقط ابزاری برای فرمانروایی اکثریت بر اقلیت باشد. اگر قرار است قانون، خانه مشترک همه شهروندان باشد، باید کرامت و حقوق کسانی را نیز که متفاوت می‌اندیشند پاس بدارد.

از همین جا، مفهوم «ملی» یک گام دیگر رشد می‌کند.

ملی بودن دیگر تنها عشق به ایران نیست؛ تنها استقلال کشور نیست؛ و حتی تنها پذیرش قانون نیز کافی نیست.

قانون باید قانونی برای همه ایرانیان باشد.

و شاید درست در همین نقطه بتوان از منازعه تاریخی فاصله گرفت و به پرسشی آینده‌نگر رسید:

اگر ایران متعلق به همه ایرانیان است، آیا می‌توان مفهوم «ملی» را نیز از مالکیت یک جریان، خاندان، مذهب یا حزب بیرون آورد و به اصلی مشترک برای همه آنان تبدیل کرد؟

این پرسش ما را مستقیماً به فصل بعد می‌رساند:

ملیون؛ از یک نام تا یک اندیشه

واژه «ملیون» در تاریخ سیاسی ایران، تنها نام یک جریان یا گروه سیاسی نبود. به‌ویژه از دوران مشروطه به بعد، این واژه به‌تدریج حامل اندیشه‌ای شد که در مرکز آن، **ملت به‌عنوان صاحب اصلی کشور** قرار داشت.

انقلاب مشروطه مفاهیمی را وارد فرهنگ سیاسی ایران کرد که پیش از آن یا چنین جایگاهی نداشتند یا هنوز به صورت نهادهای سیاسی جدید تثبیت نشده بودند: قانون اساسی، مجلس، نمایندگی ملت، مسئولیت حکومت و حق مردم در مشارکت در سرنوشت خویش.

در چنین فضایی، «ملی» نیز معنایی فراتر از صرف دوست داشتن ایران پیدا کرد.

ملی بودن، به‌تدریج با این اندیشه پیوند خورد که کشور نه ملک شخصی پادشاه است، نه متعلق به یک خاندان، طبقه، مذهب، قوم یا گروه سیاسی؛ **ایران میراث و سرنوشت مشترک همه ایرانیان است و حکومت، هر شکل و نامی که داشته باشد، باید خود را در برابر ملت و قانون مسئول بداند.**

این تحول یکباره اتفاق نیفتاد. همان‌گونه که مشروطه رویدادی پایان‌یافته نبود، مفهوم «ملی» نیز در برخورد با تجربه‌های گوناگون تاریخی، معنا و عمق بیشتری یافت.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

جامعه ایران در دوره‌های بعد، حکومت‌های متفاوت، جنبش‌های سیاسی، اصلاحات، انقلاب، مداخلات خارجی، تلاش برای توسعه و مبارزه برای آزادی و استقلال را تجربه کرد. هر یک از این تجربه‌ها چیزی بر معنای «ملی» افزود و در عین حال، پرسش‌های تازه‌ای در برابر جامعه قرار داد.

از همین رو، امروز نمی‌توان «ملی بودن» را در یک نام تاریخی، یک حزب، یک خاندان یا یک دوره سیاسی خلاصه کرد.

اگر تجربه این تاریخ چیزی به ما آموخته باشد، یکی از درس‌های آن این است که:

هیچ گروهی نمی‌تواند مفهوم «ملی» را در انحصار خود بداند.

«ملی» پیش از آنکه نام یک اردوگاه سیاسی باشد، باید بیانگر نوعی رابطه با ایران و مردم ایران باشد؛ رابطه‌ای که در آن، عشق به میهن با احترام به حقوق ملت همراه است، استقلال کشور با آزادی شهروندان در تعارض قرار نمی‌گیرد و اقتدار حکومت جای حاکمیت قانون را نمی‌گیرد.

در چنین برداشتی، «ملی بودن» نه دعوت به یکسان‌اندیشی، بلکه پذیرش چارچوبی مشترک برای **متفاوت اندیشیدن** است.

ایرانیان می‌توانند درباره شکل حکومت، سیاست اقتصادی، روابط خارجی، نقش دین در جامعه و شخصیت‌ها و رویدادهای بزرگ تاریخ معاصر اختلاف‌نظرهای عمیقی داشته باشند، بی‌آنکه این اختلاف‌ها الزاماً آنان را از دایره مسئولیت مشترک نسبت به ایران خارج کند.

شاید بلوغ فرهنگ سیاسی از جایی آغاز شود که بتوان میان **اختلاف و دشمنی، رقابت و حذف، مخالفت با حکومت و مخالفت با ایران** تفاوت قائل شد.

از این منظر، میراث «ملیون» را نیز نباید تنها در نام تشکلهای و شخصیت‌های تاریخی جست‌وجو کرد. میراث اصلی را شاید بتوان در پرسشی یافت که از دوران مشروطه به بعد، به صورت‌های گوناگون در برابر جامعه ایران قرار داشته است:

آیا قدرت برای ملت است، یا ملت برای قدرت؟

اما تجربه تاریخی ایران نشان داد که این پرسش نیز هنوز کامل نیست.

زیرا ممکن است ملتی در داخل کشور صاحب نهادهای سیاسی باشد، اما قدرت‌های خارجی بتوانند در تصمیمات اساسی آن دخالت کنند؛ همان‌گونه که ممکن است کشوری از استقلال خارجی برخوردار باشد، اما مردم آن در تعیین سرنوشت خویش سهمی واقعی نداشته باشند.

از اینجا، مفهوم «ملی» یک گام دیگر به جلو رفت.

دیگر تنها پرسش این نبود که چه کسی حکومت می‌کند؟

پرسش این بود:

چه کسی حق دارد درباره سرنوشت ایران تصمیم بگیرد؟

و پاسخ به این پرسش، ما را به یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم تاریخ سیاسی معاصر ایران می‌رساند:

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

حاکمیت ملی؛ بلوغ یک اندیشه

اگر انقلاب مشروطه را آغاز ورود مفهوم «ملت» به ساختار سیاسی جدید ایران بدانیم، تجربه‌های پس از آن نشان داد که حاکمیت ملی تنها به رابطه میان ملت و حکومت محدود نمی‌شود.

یک کشور ممکن است دولت، قانون و نهادهای سیاسی داشته باشد، اما اگر قدرت‌های خارجی بتوانند در تصمیم‌های اساسی آن دخالت کنند، بر منابع آن اثر بگذارند یا اراده خود را بر سیاست داخلی و خارجی آن تحمیل کنند، حاکمیت آن کشور همچنان ناقص خواهد بود.

از اینجا دو مفهوم به یکدیگر پیوند خوردند:

حق ملت در تعیین سرنوشت خویش در داخل، و استقلال کشور در تصمیم‌گیری در برابر قدرت‌های خارجی.

تاریخ ایران در دهه‌های پس از مشروطه اهمیت این پیوند را به روشنی نشان داد.

اشغال ایران در جریان جنگ جهانی دوم، حضور نیروهای خارجی در خاک کشور، رقابت قدرت‌های بزرگ بر سر نفوذ سیاسی و اقتصادی و مسئله منابع طبیعی، این پرسش را با شدتی تازه در برابر جامعه ایران قرار داد:

آیا ایرانیان واقعاً صاحب تصمیم ایران‌اند؟

پس از سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ و حضور نیروهای متفقین در ایران، این دیگر تنها یک بحث نظری نبود. مسئله استقلال و اختیار ملت ایران به یکی از موضوعات اصلی سیاست کشور تبدیل شد و مسئله نفت نیز به تدریج به نمادی از همین پرسش بزرگتر بدل گشت.

در چنین فضایی، «حاکمیت ملی» معنایی گسترده‌تر یافت.

حاکمیت ملی دیگر تنها به این معنا نبود که حکومت باید در برابر ملت پاسخگو باشد؛ این اصل را نیز دربر می‌گرفت که تصمیم درباره سرزمین، منابع، سیاست و آینده ایران باید در اختیار خود ایرانیان باشد.

به این ترتیب، تجربه تاریخی ایران دو بُعد حاکمیت را به یکدیگر پیوند زد:

حاکمیت ملت بر حکومت،

و حاکمیت کشور بر سرنوشت خویش.

هیچ‌یک بدون دیگری کامل نیست.

استقلال از قدرت‌های خارجی، اگر با حق مردم در تعیین سرنوشت خود همراه نباشد، هنوز حاکمیت کامل ملت نیست.

همان‌گونه که وجود نهادهای انتخابی نیز، اگر تصمیم‌های اساسی کشور زیر نفوذ اراده قدرت‌های خارجی قرار گیرد، به تنهایی تضمین‌کننده حاکمیت ملی نخواهد بود.

شاید بتوان این پیوند را در یک جمله خلاصه کرد:

استقلال ایران در بیرون؛ حاکمیت ملت در درون.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

در چنین شرایطی بود که جبهه ملی ایران شکل گرفت و مفهوم «حاکمیت ملی» را در مرکز اندیشه و فعالیت سیاسی خود قرار داد. شعار شناخته شده آن نیز همین نگاه را بازتاب می داد:

«استقرار حاکمیت ملی، هدف جبهه ملی ایران است.»

اما اهمیت این مفهوم از نام یک حزب یا جریان سیاسی فراتر رفت.

حاکمیت ملی را نمی توان میراث انحصاری یک حزب، شخصیت یا دوره تاریخی دانست. این مفهوم، حاصل تجربه ای تاریخی است که نسل های مختلف ایرانیان، هر یک بخشی از آن را زیسته اند.

از همین رو، اگر بخواهیم برای «ملی بودن» در ایران امروز معیاری پیشنهاد کنیم، یکی از بنیادی ترین آنها شاید همین باشد:

هیچ فرد، جریان یا حکومتی نمی تواند مدعی دفاع از منافع ملی باشد، مگر آنکه هم استقلال ایران را پاس بدارد و هم حق ملت ایران را برای تعیین سرنوشت خویش به رسمیت بشناسد.

استقلال بدون حاکمیت مردم می تواند به تمرکز قدرت بینجامد؛ و حاکمیت مردم بدون استقلال کشور می تواند در برابر نفوذ و اراده قدرت های خارجی آسیب پذیر شود.

حاکمیت ملی هنگامی معنا پیدا می کند که این دو در کنار یکدیگر قرار گیرند:

ایران، مستقل در برابر جهان؛ و ملت ایران، حاکم بر سرنوشت خویش.

اما تاریخ، این اندیشه را در حد یک اصل نظری باقی نگذاشت.

در میانه قرن چهاردهم خورشیدی، مسئله ای پیش روی ایران قرار گرفت که در آن، استقلال کشور، اختیار ملت بر منابع خود، قانون و مسئولیت حکومت، همگی در یک نقطه به یکدیگر رسیدند:

نفت.

و درست در همین نقطه است که نام یک شخصیت، بیش از بسیاری دیگر، با مفهوم حاکمیت ملی در تاریخ معاصر ایران پیوند می خورد:

مصدق و معنای حاکمیت ملی

در میان شخصیت های تاریخ معاصر ایران، نام دکتر محمد مصدق بیش از بسیاری دیگر با مفهوم «حاکمیت ملی» پیوند خورده است. اما اهمیت این پیوند را نمی توان تنها در ملی شدن صنعت نفت خلاصه کرد.

اگر مسئله صرفاً نفت بود، نهضت ملی شدن صنعت نفت نیز می توانست مانند بسیاری از منازعات اقتصادی و سیاسی، به رویدادی مهم اما محدود در تاریخ تبدیل شود.

آنچه به این تجربه معنایی فراتر بخشید، پرسشی بنیادی بود که در پس مسئله نفت قرار داشت:

چه کسی حق دارد درباره منابع، منافع و سرنوشت ایران تصمیم بگیرد؟

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

از این منظر، نفت تنها یک منبع اقتصادی نبود؛ به عرصه‌ای تبدیل شد که در آن، مسئله استقلال کشور و حق ملت ایران برای تصمیم‌گیری درباره دارایی‌ها و آینده خویش، به شکلی عینی در برابر جامعه قرار گرفت. مشروطه پرسیده بود:

قدرت سیاسی در داخل کشور از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

نهضت ملی شدن نفت همان پرسش را یک گام فراتر برد:

تصمیم‌های اساسی درباره منافع و منابع ایران باید در اختیار چه کسی باشد؟

در اینجا همان دو بُعد حاکمیت ملی که در بخش پیشین از آنها سخن گفتیم، به یکدیگر می‌رسند:

استقلال کشور در برابر قدرت‌های خارجی،

و حاکمیت ملت در داخل کشور.

اما تجربه مصدق اهمیت دیگری نیز دارد.

حاکمیت ملی تنها با استقلال از بیگانگان تحقق پیدا نمی‌کند. اگر قرار باشد ملت صاحب کشور باشد، حکومت نیز باید در برابر همان ملت و در چارچوب قانون پاسخگو باشد.

استقلال خارجی و حکومت قانون در داخل، دو جزء یک مفهوم‌اند؛ جدا کردن آنها از یکدیگر، حاکمیت ملی را ناقص می‌کند.

از همین رو، نام مصدق در حافظه تاریخی بخش بزرگی از ایرانیان نه فقط با نفت، بلکه با مجموعه‌ای از مفاهیم چون استقلال، قانون، مجلس و حاکمیت ملی پیوند خورده است.

این سخن به معنای آن نیست که درباره همه تصمیم‌ها و عملکرد سیاسی مصدق اتفاق نظر وجود دارد. همچون دیگر شخصیت‌های اثرگذار تاریخ، درباره سیاست‌ها، تصمیم‌ها، کامیابی‌ها و خطاهای او نیز دیدگاه‌های متفاوتی وجود داشته و خواهد داشت.

اما پرسش این مقاله همچنان همان است:

تجربه مصدق چه چیزی به فهم ما از «ملی بودن» افزوده است؟

شاید نخستین درس آن باشد که استقلال، تنها به معنای نبود نیروی خارجی در خاک کشور نیست.

استقلال هنگامی معنای کامل‌تری پیدا می‌کند که تصمیم‌های اساسی درباره منافع، منابع و آینده ایران بر پایه اراده و منافع ملت ایران گرفته شود.

درس دوم آن است که حاکمیت ملی در بیرون و حاکمیت قانون در درون را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد.

حکومتی که در برابر قدرت خارجی مستقل است اما در برابر ملت خود پاسخگو نیست، تنها بخشی از معنای حاکمیت ملی را تحقق بخشیده است.

همان‌گونه که وجود نهادهای انتخابی، اگر کشوری نتواند استقلال تصمیم‌گیری خود را در برابر مداخله خارجی حفظ کند، به تنهایی برای تحقق حاکمیت ملی کافی نیست.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

و شاید درس سوم از همه ماندگارتر باشد:

منابع کشور متعلق به حکومت وقت نیست؛ متعلق به ملت و نسل‌های آینده آن کشور است.

دولت‌ها می‌آیند و می‌روند، اما ایران باقی می‌ماند.

از همین رو، تصمیم درباره ثروت ملی، منابع طبیعی، سیاست خارجی و منافع راهبردی کشور نمی‌تواند تنها تابع مصلحت یک حکومت، یک حزب یا یک نسل باشد؛ این تصمیم‌ها باید در چارچوب منافع پایدار ملت ایران سنجیده شوند.

در این معنا، حاکمیت ملی از «حق حکومت برای تصمیم گرفتن» فراتر می‌رود و به **مسئولیت حکومت در برابر صاحبان واقعی کشور؛ ملت و نسل‌های آینده** می‌رسد.

اما تجربه مصدق یک پرسش دشوارتر را نیز پیش روی ما می‌گذارد.

اگر حکومت از ملت مشروعیت می‌گیرد، آیا برای دفاع از منافع ملت می‌تواند قانون و نهادهای آن را نادیده بگیرد؟

و اگر پایبندی به قانون، دولت را در برابر بحران یا فشار خارجی ضعیف کند، چگونه باید میان اقتدار لازم برای اداره کشور و محدودیت قدرت سیاسی تعادل برقرار کرد؟

این پرسش‌ها مخصوص دوران مصدق نیستند. تقریباً هر حکومت ملی دیر یا زود با صورت‌هایی از همین مسئله روبه‌رو می‌شود:

چگونه می‌توان هم دولت را برای دفاع از منافع کشور نیرومند ساخت و هم مانع شد که قدرت دولت جای قدرت ملت را بگیرد؟

از این منظر، میراث مصدق نیز نباید در ستایش یا نفی یک شخصیت تاریخی متوقف بماند.

شخصیت‌ها می‌روند؛ تجربه‌ها باقی می‌مانند.

مصدق یکی از برجسته‌ترین حاملان اندیشه حاکمیت ملی در تاریخ معاصر ایران بود، «اما خود این اندیشه...» از مصدق، جبهه ملی و هر حزب و شخصیت دیگری فراتر می‌رود و به بخشی از سرمایه سیاسی مشترک ملت ایران تبدیل می‌شود.

شاید به همین دلیل، وظیفه نسل امروز نه تکرار مصدق است، نه تقدیس او و نه نفی مخالفانش.

وظیفه دشوارتر، فهم تجربه‌ای است که آن دوران به سرمایه سیاسی ایران افزود:

ایران باید صاحب تصمیم خویش باشد، و ملت ایران صاحب ایران.

اما هنوز یک مسئله باقی است.

ملتی که صاحب کشور است، برای حفظ استقلال، امنیت، اجرای قانون و توسعه، به دولتی توانمند نیز نیاز دارد.

اگر دولت بیش از اندازه ضعیف باشد، کشور چگونه اداره می‌شود؟

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

و اگر دولت برای نیرومند شدن، قدرت را چنان متمرکز کند که ملت و نهادهای قانونی ضعیف شوند، چه چیزی از حاکمیت ملی باقی می‌ماند؟

این پرسش ما را به تجربه‌ای متفاوت اما به همان اندازه تعیین‌کننده در تاریخ معاصر ایران می‌رساند:

رضاشاه؛ دولت نیرومند و مسئله ملت نیرومند

در تاریخ معاصر ایران کمتر شخصیتی را می‌توان یافت که داوری درباره او تا این اندازه با اختلاف دیدگاه همراه باشد.

برای گروهی، رضاشاه بنیان‌گذار دولت نوین، عامل برقراری نظم و تمرکز سیاسی و آغازگر مجموعه‌ای گسترده از اصلاحات و نوسازی است. برای گروهی دیگر، دوران او با تمرکز قدرت، محدود شدن فعالیت‌های سیاسی و فاصله گرفتن از برخی آرمان‌های انقلاب مشروطه پیوند خورده است.

اگر قرار باشد به روشی که در این نوشتار برگزیده‌ایم وفادار بمانیم، نباید هیچ‌یک از این دو تصویر را «تمام حقیقت» بدانیم.

پرسش ما اساساً چیز دیگری است:

تجربه رضاشاه چه چیزی درباره نسبت میان دولت‌سازی، میهن‌دوستی، اقتدار، قانون و حاکمیت ملت به تجربه سیاسی ایران افزود؟

رضاشاه در شرایطی به قدرت رسید که ایران با ضعف دولت مرکزی، ناامنی، پراکندگی قدرت و مداخلات خارجی روبه‌رو بود.

در دوران حکومت او، دولت مرکزی تقویت شد، ارتش منظم گسترش یافت، راه‌ها و زیرساخت‌ها توسعه پیدا کردند، نهادهای اداری و آموزشی جدید شکل گرفتند و تلاشی گسترده برای نوسازی کشور صورت پذیرفت.

بخشی از ساختار دولت مدرن ایران در همین دوره پایه‌گذاری یا تقویت شد و آثار بسیاری از آن تحولات تا امروز باقی مانده است.

این دستاوردها را نمی‌توان در بررسی تاریخ معاصر ایران نادیده گرفت.

اما تجربه همان دوران، پرسش دیگری نیز در برابر جامعه ایران قرار داد:

آیا نیرومند شدن دولت، الزاماً به معنای نیرومند شدن ملت است؟

این پرسش برای موضوع مقاله ما اهمیتی فراتر از داوری درباره یک پادشاه دارد.

انقلاب مشروطه کوشیده بود قدرت سیاسی را در چارچوب قانون قرار دهد و ملت را از جایگاه «رعیت» به جایگاه «شهروند» نزدیک کند. اما تجربه دولت‌سازی، ایران را با مسئله‌ای دشوار روبه‌رو ساخت:

چگونه می‌توان دولتی مقتدر و کارآمد ساخت، بی‌آنکه مجلس، نهادهای مدنی، آزادی سیاسی و حق مردم در تعیین سرنوشت کشور تضعیف شوند؟

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

این پرسش تنها متعلق به دوران رضاشاه نیست. بسیاری از جوامع در حال توسعه با صورت‌هایی از همین مسئله روبرو شده‌اند و ایران نیز در دوره‌های مختلف تاریخ معاصر با آن مواجه بوده است.

یک سوی تجربه روشن است:

دولت ضعیف می‌تواند به ناامنی، پراکندگی قدرت، فساد، مداخله خارجی و ناتوانی در اجرای قانون بینجامد. جامعه‌ای که دولت کارآمد ندارد، حتی در پاسداری از حقوق شهروندان خود نیز با دشواری روبرو خواهد شد.

اما سوی دیگر تجربه نیز به همان اندازه اهمیت دارد:

اگر دولت چنان نیرومند شود که نهادهای مستقل، قانون و مشارکت شهروندان در برابر آن تضعیف شوند، قدرت دولت ممکن است به جای آنکه در خدمت توانمند شدن جامعه قرار گیرد، به تمرکز هرچه بیشتر قدرت سیاسی بینجامد.

از این رو، تجربه رضاشاه ما را در برابر یک انتخاب ساده میان «دولت مقتدر» و «ملت آزاد» قرار نمی‌دهد. شاید درس عمیق‌تر تاریخ دقیقاً این باشد که چنین انتخابی از اساس نادرست است.

دولت نیرومند و ملت نیرومند، جایگزین یکدیگر نیستند؛ ایران به هر دو نیاز دارد.

دولت نیرومند بدون ملت نیرومند، در معرض اقتدارگرایی قرار می‌گیرد؛ و ملت نیرومند بدون دولت کارآمد، ممکن است در برابر بی‌ثباتی، فساد، ناامنی و نفوذ خارجی آسیب‌پذیر شود.

هنر حکمرانی ملی، انتخاب یکی و قربانی کردن دیگری نیست؛ ساختن هر دو در کنار یکدیگر است.

دولت باید آن‌قدر نیرومند باشد که قانون را اجرا کند، از امنیت و تمامیت ارضی کشور پاس‌بدارد، خدمات عمومی فراهم آورد، از منافع ملی دفاع کند و در برابر فشار خارجی از استقلال کشور حفاظت نماید.

و ملت باید آن‌قدر نیرومند باشد که بتواند حکومت را انتخاب کند، از آن پرسش کند، آن را نقد کند، قدرتش را در چارچوب قانون محدود سازد و در صورت لزوم، از راه سازوکارهای قانونی آن را تغییر دهد.

در چنین رابطه‌ای، قدرت دولت از ضعف ملت به دست نمی‌آید؛ قدرت دولت از قدرت ملت سرچشمه می‌گیرد.

این تمایز برای تعریف «ملی بودن» اهمیت اساسی دارد.

دولت ملی، دولتی نیست که صرفاً قدرتمند باشد؛ همان‌گونه که جامعه آزاد نیز صرفاً جامعه‌ای نیست که دولت در آن ضعیف باشد.

قدرت سیاسی زمانی در خدمت منافع ملی قرار می‌گیرد که اقتدار دولت با حاکمیت قانون و توانایی ملت در نظارت بر قدرت همراه باشد.

از این منظر، شاید بتوان تجربه رضاشاه را نه پاسخی نهایی، بلکه یکی از مهم‌ترین مراحل یادگیری سیاسی ایران دانست.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

آن دوره نشان داد که دولت‌سازی، ایجاد نهادهای مدرن و نوسازی برای پیشرفت کشور ضروری‌اند؛ اما تجربه بعدی ایران نیز نشان داد که پایداری این دستاوردها هنگامی بیشتر می‌شود که نهادهای حکومتی در کنار قانون، نهادهای مدنی و مشارکت مردم رشد کنند.

بنابراین پرسش امروز ما دیگر این نیست که:

«رضاشاه ملی بود یا نبود؟»

چنین پرسشی پیچیدگی تاریخ را به یک پاسخ ساده فرو می‌کاهد و ما را دوباره به همان دام دسته‌بندی و حذف باز می‌گرداند که این مقاله می‌کوشد از آن عبور کند.

پرسش سودمندتر این است:

از تجربه او چه می‌آموزیم؟

و شاید یکی از مهمترین پاسخ‌ها همین باشد:

ایران آینده نه به دولت ضعیف نیاز دارد و نه به ملت ضعیف؛ نه به دولتی که اقتدار خود را از ناتوانی جامعه بگیرد و نه به جامعه‌ای که آزادی خود را در ضعف دولت جست‌وجو کند.

ایران به دولتی نیرومند در اجرای قانون و ملتی نیرومند در تعیین سرنوشت خویش نیاز دارد.

این نتیجه، ما را یک گام دیگر نیز جلو می‌برد.

اگر کشور، ملت و حکومت هر سه برای حیات سیاسی ایران ضروری‌اند، آیا می‌توان آنها را یک چیز دانست؟

آیا مخالفت با یک حکومت، مخالفت با ایران است؟

آیا حمایت از حکومت وقت، به خودی خود نشانه میهن‌دوستی است؟ و مهم‌تر از همه:

حکومت صاحب ایران است، یا امانت‌دار آن؟

این پرسش‌ها ما را به فصل بعد می‌رسانند:

کشور، ملت و حکومت؛ سه مفهوم که نباید یکی گرفته شوند

در گفت‌وگوهای سیاسی، سه واژه «کشور»، «ملت» و «حکومت» گاه چنان در کنار یکدیگر به کار می‌روند که گویی سه نام برای یک مفهوم‌اند. حال آنکه تمایز میان آنها، برای فهم معنای «ملی بودن» اهمیتی بنیادین دارد.

کشور سرزمین، تاریخ، فرهنگ، منابع و میراث مشترکی است که نسل‌های پی‌درپی در آن زیسته‌اند و آن را به نسل‌های بعد سپرده‌اند.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

ملت مردمانی هستند که با همه تفاوت‌های قومی، زبانی، مذهبی، فرهنگی و فکری، خود را در سرنوشت این سرزمین شریک می‌دانند.

و حکومت نهادی است که در دوره‌ای معین، مسئولیت اداره کشور را بر عهده می‌گیرد.

کشور می‌ماند؛ ملت نسل به نسل ادامه می‌یابد؛ اما حکومت‌ها می‌آیند و می‌روند.

همین تمایز ساده، یکی از مهم‌ترین پرسش‌های بحث «ملی بودن» را روشن می‌کند:

آیا وفاداری به ایران، الزاماً به معنای وفاداری به حکومت وقت است؟

اگر کشور و حکومت یک مفهوم بودند، هر مخالفتی با حکومت می‌توانست مخالفت با ایران تلقی شود و هر حمایتی از حکومت نیز خودبه‌خود نشانه میهن‌دوستی به شمار آید.

اما تجربه تاریخی چنین چیزی را تأیید نمی‌کند.

گاه کسانی با سیاست یک حکومت مخالفت کرده‌اند، دقیقاً به این دلیل که آن سیاست را برخلاف منافع ایران دانسته‌اند؛ و گاه کسانی با نیت دفاع از کشور، از حکومتی یا سیاستی حمایت کرده‌اند که نتیجه آن الزاماً به سود ملت تمام نشده است.

بنابراین:

مخالفت با حکومت، به خودی خود مخالفت با ایران نیست؛ همان‌گونه که حمایت از حکومت، به خودی خود نشانه ملی بودن نیست.

معیار را باید در جایی فراتر از رابطه فرد با حکومت جست‌وجو کرد: در نسبت رفتار و تصمیم او با منافع پایدار کشور و حقوق ملت.

این تمایز، جایگاه خود حکومت را نیز روشن‌تر می‌کند.

اگر کشور متعلق به ملت باشد، حکومت مالک کشور نیست؛ امانت‌دار آن است.

قدرت سیاسی نیز مالکیتی نیست که صاحبان آن بتوانند به ارث بگذارند، برای حفظ خود از منابع کشور استفاده کنند یا مصلحت حکومت را با مصلحت ایران یکی بدانند.

قدرت، مسئولیتی موقت برای اداره امری ماندگار است.

از همین‌جا یکی از خطرناک‌ترین خطاهای فرهنگ سیاسی آغاز می‌شود: هنگامی که مرز میان «حکومت» و «کشور» از میان برداشته شود.

در چنین وضعی، انتقاد از حکومت ممکن است خیانت به کشور نامیده شود؛ مخالفت سیاسی دشمنی با ملت تلقی گردد؛ و حفظ قدرت حکومت، به نام حفظ ایران توجیه شود.

اما اگر حکومت را امانت‌دار ملت بدانیم، رابطه کاملاً تغییر می‌کند.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

شهروندی که از حکومت انتقاد می‌کند، لزوماً دشمن حکومت و قطعاً دشمن کشور نیست؛ ممکن است دقیقاً از سر مسئولیت ملی، خطری را گوشزد کند که به باور او به ایران آسیب می‌رساند.

حکومتی نیز که نقد شهروندان را می‌شنود، الزاماً ضعیف نیست. چه‌بسا توانایی تحمل نقد، تصحیح خطا و پاسخگویی در برابر جامعه، از نشانه‌های قدرت و پایداری یک حکومت باشد.

اما این بحث سوی دیگری نیز دارد که برای تعریف «ملی بودن» اهمیت فراوان دارد.

همان‌گونه که نباید حکومت را با کشور یکی دانست، هیچ حزب، خاندان، مذهب، قوم، ایدئولوژی یا شخصیت سیاسی نیز نمی‌تواند خود را معادل ایران بداند.

ایران از همه آنها بزرگتر و ماندگارتر است.

می‌توان سلطنت‌طلب بود یا جمهوری‌خواه؛ مذهبی بود یا غیرمذهبی؛ چپ بود یا راست؛ درباره مصدق، رضاشاه، محمدرضاشاه، انقلاب ۱۳۵۷ و بسیاری دیگر از رویدادهای تاریخ معاصر برداشت‌های کاملاً متفاوت داشت، و با این همه در یک اصل مشترک بود:

ایران متعلق به همه ایرانیان است.

اگر این اصل پذیرفته شود، اختلاف سیاسی دیگر الزاماً به حذف سیاسی نمی‌انجامد.

رقیب سیاسی می‌تواند کسی باشد که درباره شیوه اداره کشور با ما اختلافی عمیق دارد، اما حق برابر او برای مشارکت در تعیین آینده ایران همچنان به رسمیت شناخته می‌شود.

در چنین فرهنگی، «ملی بودن» دیگر با میزان نزدیکی فرد به یک حکومت، حزب یا شخصیت سیاسی سنجیده نمی‌شود؛ بلکه با میزان پایبندی او به ایران، حقوق ملت، حاکمیت قانون و منافع پایدار کشور سنجیده خواهد شد.

اما درست در همین‌جا به پرسشی دشوارتر می‌رسیم:

اگر حکومت و کشور یکی نیستند، درباره کسانی که در درون یک حکومت خدمت می‌کنند چگونه باید داوری کرد؟

آیا هرکس در ساختاری که ما با آن مخالفیم مسئولیتی پذیرفته است، الزاماً در برابر ملت قرار دارد؟

آیا یک پزشک، آموزگار، مهندس، کارمند، نظامی یا مدیر را تنها بر اساس نام دستگاهی که در آن خدمت می‌کند می‌توان سنجید؟

و از سوی دیگر، آیا عضویت در یک دستگاه می‌تواند کسی را از مسئولیت اعمال شخصی خود معاف کند؟ پاسخ هیچ‌یک ساده نیست.

ممکن است انسانی در درون ساختار قدرت، از اجرای «دستوری ناعادلانه» سر باز زند، جان انسانی را نجات دهد، از آسیب به مردم جلوگیری کند یا در لحظه‌ای تعیین‌کننده، مصلحت ملت را بر مصلحت دستگاه مقدم بداند.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

و ممکن است دیگری، به نام «انجام وظیفه» یا «اطاعت از دستور»، مسئولیت اخلاقی انتخاب خود را نادیده بگیرد.

بنابراین برای سنجش انسان، تنها دانستن اینکه **کجا ایستاده است** کافی نیست؛ باید پرسید:

در آن جایگاه، چه کرده است؟

و درست در همین نقطه است که ادبیات کهن ایران، قرن‌ها پیش از شکل‌گیری مفاهیم سیاسی امروز، دو تصویر شگفت‌انگیز در برابر ما قرار داده است:

ارمئیل و کرمائیل؛ دو انسان در درون دستگاه ضحاک.

از فرمان تا وجدان؛ انسان در برابر قدرت

در شاهنامه، ضحاک برای ادامه حیات خود هر روز به مغز دو جوان نیاز دارد. ارمئیل و کرمائیل برای آنکه بتوانند شماری از این جوانان را نجات دهند، راهی آشپزخانه او می‌شوند.

نکته شگفت‌انگیز داستان درست همین‌جاست:

آنان بیرون دستگاه ضحاک نایستاده‌اند؛ درون دستگاه او هستند.

اما حضور در دستگاه قدرت، آنان را همانند قدرت نمی‌کند.

آنچه درباره ارمئیل و کرمائیل دآوری ما را شکل می‌دهد، نام دستگاهی نیست که در آن کار می‌کنند؛ **کاری است که در همان جایگاه انجام می‌دهند.**

آنان نمی‌توانند ضحاک را سرنگون کنند، اما می‌توانند در محدوده توان خود، جان انسان‌هایی را نجات دهند. و همین تفاوت، برای بحث ما اهمیت فراوان دارد.

ساختارهای حکومتی از انسان‌های بسیار متفاوت تشکیل می‌شوند؛ کسانی با انگیزه‌ها، مسئولیت‌ها، اختیارات و رفتارهای متفاوت.

نمی‌توان یک آموزگار، پزشک، مهندس، کارمند یا حتی صاحب مسئولیتی حکومتی را صرفاً به دلیل محل خدمت او در یک دآوری کلی قرار داد.

اما عکس این اصل نیز به همان اندازه مهم است:

هیچ‌کس نمی‌تواند عضویت در یک ساختار یا اطاعت از مقام بالاتر را سپری برای فرار از مسئولیت شخصی خود قرار دهد.

انسان در برابر انتخاب خویش مسئول است.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

اگر مرتکب جنایت، فساد یا نقض حقوق دیگران شده است، باید در برابر عمل خود و در چارچوب قانون پاسخگو باشد.

اما اگر دست خود را به چنین اعمالی نیالوده و در لحظات دشوار کوشیده است از مردم، قانون یا منافع کشور پاسداری کند، جامعه آینده نباید تنها به دلیل عنوان اداری یا محل خدمت او، «در بازگشت را بر او ببندد».

اینجاست که دو مفهوم ظاهراً متعارض می‌توانند به یکدیگر برسند:

عدالت و آشتی ملی.

آشتی ملی به معنای فراموش کردن جنایت نیست.

عدالت نیز به معنای مجازات جمعی نیست.

جامعه‌ای که خواهان گذار به حاکمیت قانون است، نمی‌تواند همان منطق حذف و مجازات جمعی را که با آن مخالفت کرده است، در لباس دیگری تکرار کند.

معیار باید مسئولیت فردی باشد.

هرکس در برابر آنچه خود کرده است پاسخگو باشد؛ نه در برابر برچسبی که بر گروه، خانواده، شغل یا دستگاهی که به آن تعلق داشته زده شده است.

این اصل فقط برای داوری درباره گذشته نیست؛ برای آینده نیز اهمیتی تعیین‌کننده دارد.

جامعه‌ای که می‌خواهد از یک نظام سیاسی به نظامی دیگر گذار کند، اگر از پیش همه کسانی را که در ساختار موجود خدمت می‌کنند دشمن بداند، ممکن است کسانی را نیز که آماده‌اند در لحظه تعیین‌کننده در کنار مردم و قانون بایستند، به سوی همان ساختار براند.

اما اگر راه بازگشت برای کسانی که مرتکب جنایت نشده‌اند باز باشد، انتخاب امروز آنان می‌تواند جایگاه فردای آنان را تغییر دهد.

و این شاید یکی از مهمترین ابزارهای یک گذار کم‌هزینه‌تر و انسانی‌تر باشد:

افزایش شمار کسانی که می‌توانند به آینده مشترک بپیوندند، نه افزایش شمار کسانی که تصور می‌کنند در آینده جایی ندارند.

اما شاهنامه به همین یک نمونه بسنده نمی‌کند.

ارماتیل و کرماتیل به ما نشان می‌دهند که انسان می‌تواند درون دستگاه قدرت باشد و همچنان وجدان خود را حفظ کند.

شخصیت دیگری در شاهنامه پرسشی دشوارتر پیش روی ما می‌گذارد:

اگر انسان نه با خواست یک دستگاه، بلکه با فرمان مستقیم پادشاه و حتی پدر خود روبه‌رو شود، چه باید بکند؟

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

اینجاست که سیاوش وارد بحث ما می‌شود.

سیاوش؛ هنگامی که فرمان با پیمان روبه‌رو می‌شود

سیاوش، فرزند کیکاووس، پس از رویارویی با سپاه توران و رسیدن به صلح با افراسیاب، خود را متعهد به پیمانی می‌دانست که بسته شده بود.

هنگامی که کیکاووس از او خواست برخلاف آن پیمان عمل کند، سیاوش در برابر انتخابی دشوار قرار گرفت.

فرمان‌دهنده فقط شاه ایران نبود؛ پدر او نیز بود.

اما سیاوش حاضر نشد پیمانی را که بسته بود زیر پا بگذارد.

اهمیت این داستان برای بحث ما در آن نیست که تصمیم سیاوش را با معیارهای حقوق سیاسی امروز بسنجیم. اهمیت آن در پرسش اخلاقی عمیقی است که فردوسی پیش روی ما قرار می‌دهد:

آیا وفاداری به کشور، همان اطاعت بی‌چون‌وچرا از فرمان حاکم است؟

شخصیت سیاوش نشان می‌دهد که حتی در فرهنگ کهن ایرانی نیز می‌توان میان وفاداری به ایران و اطاعت از قدرت، تمایزی اخلاقی تصور کرد.

انسان ممکن است از فرمانی سرپیچی کند، نه از سر دشمنی با کشور، بلکه دقیقاً به این دلیل که **پیمان، وجدان یا مسئولیتی بالاتر را پیش روی خود می‌بیند.**

و این ما را به اصلی می‌رساند که برای تعریف «ملی بودن» اهمیت فراوان دارد:

نه اطاعت، به خودی خود فضیلت ملی است؛

و نه نافرمانی، به خودی خود خیانت.

معیار، انتخاب انسان در نسبت با مردم، قانون، پیمان، کرامت انسانی و منافع پایدار ایران است.

«از فرمان و فتوا تا قانون مشترک؛ اخلاق عرفی و اخلاق شرعی»

بحث فرمان، وجدان و مسئولیت فردی، ما را به یکی از ماندگارترین پرسش‌های تاریخ سیاسی ایران پس از مشروطه باز می‌گرداند:

در جامعه‌ای که شهروندان آن باورهای دینی و غیردینی متفاوت دارند، قاعده مشترک زندگی سیاسی بر چه اساسی باید استوار باشد؟

این پرسش را نباید به نزاع میان دین و بی‌دینی فروکاست.

ایمان دینی برای میلیون‌ها انسان سرچشمه معنا، اخلاق، آرامش و مسئولیت فردی است؛ همان‌گونه که انسانی دیگر ممکن است اصول اخلاقی خود را از وجدان، خرد، فلسفه یا تجربه انسانی بگیرد.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

مسئله از جایی آغاز می‌شود که یک برداشت خاص دینی – یا هر ایدئولوژی دیگری – بخواهد به قانونی الزام‌آور برای همه شهروندان تبدیل شود؛ از جمله برای کسانی که آن باور را ندارند.

در اینجا باید میان دو قلمرو تفاوت گذاشت:

قلمرو ایمان و قلمرو حکومت.

در قلمرو ایمان، انسان آزاد است بر اساس اعتقاد و وجدان خویش زندگی کند.

اما در قلمرو حکومت، قانون باید بتواند انسان‌هایی با باورهای متفاوت را در یک جامعه مشترک، با حقوقی برابر، کنار یکدیگر نگاه دارد.

از این منظر، اخلاق عرفی قرار نیست جای ایمان دینی را بگیرد و حکومت نیز قرار نیست درباره درستی یا نادرستی باورهای شهروندان داور باشد.

وظیفه حکومت چیز دیگری است:

حفظ حقوق برابر آنان.

شهروند مسلمان، بهائی، مسیحی، یهودی، زرتشتی، پیرو هر باور دیگر یا انسانی که به هیچ دین خاصی اعتقاد ندارد، پیش از هر چیز شهروند ایران است.

حکومت نه صاحب ایمان اوست و نه داور وجدان او.

این همان نقطه‌ای است که تجربه تاریخی مصدق، فارغ از همه اختلاف‌نظرهایی که درباره شخصیت و عملکرد سیاسی او وجود دارد، نمونه‌ای قابل تأمل در اختیار ما می‌گذارد.

محمدتقی فلسفی در خاطرات خود روایت می‌کند که از سوی «آیت‌الله بروجردی» نزد مصدق رفت و از او خواست در برابر فعالیت بهائیان اقدامی انجام دهد. بنا بر روایت خود فلسفی، پاسخ مصدق این بود:

«از نظر من مسلمان و بهایی فرق ندارند؛ همه از یک ملت و ایرانی هستند.»

اهمیت این پاسخ برای بحث ما در موافقت یا مخالفت با یک دین خاص نیست.

اهمیت آن در معیار حکومت‌داری نهفته است.

مصدق نمی‌گفت عقاید همه شهروندان یکسان است؛ می‌گفت تفاوت عقیده نباید ارزش شهروندی آنان را متفاوت کند.

و این تمایز، برای مفهوم «ملی بودن» اهمیت بنیادی دارد.

حکومت ملی قرار نیست از شهروند بپرسد:

به چه خدایی ایمان داری؟

به کدام مذهب تعلق داری؟

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

«یا اصلاً ایمان دینی داری یا نه؟»

پرسش حکومت از شهروند باید این باشد:

آیا در برابر قانون، حقوق و مسئولیت‌های مشترک شهروندی ایستاده‌ای؟

از همین رو، شاید بتوان یکی از مهم‌ترین دستاوردهای تجربه مشروطه تا امروز را چنین خلاصه کرد:

حکومت ملی نه حکومت بی‌دینان است و نه حکومت دینداران؛ حکومت شهروندان است.

در چنین حکومتی، مؤمن برای ایمان خود محترم است و نامؤمن نیز برای نداشتن آن از هیچ حق شهروندی محروم نمی‌شود.

دین می‌تواند در جامعه حضور داشته باشد، الهام‌بخش اخلاق و فرهنگ باشد، نهادهای خود را داشته باشد و پیروان آن آزادانه به باورهای خویش عمل کنند؛ اما قدرت سیاسی نباید شهروندان را بر اساس میزان نزدیکی یا دوری آنان از یک عقیده مذهبی درجه‌بندی کند.

آزادی دین، بدون آزادی از تحمیل دین، کامل نیست.

همین اصل درباره هر ایدئولوژی دیگری نیز صادق است. اگر فردا حکومتی به نام بی‌دینی، قومیت، نژاد، طبقه یا هر اندیشه دیگری بخواهد حقوق شهروندی را تابع اعتقاد سیاسی یا فکری افراد کند، تنها نام مرجع تغییر کرده است؛ مسئله همان مسئله باقی مانده است.

از این رو، مقصود از «اخلاق عرفی» در این نوشتار، اخلاقی ضد دین نیست.

مقصود، یافتن زمین مشترکی است که انسان‌های دارای باورهای متفاوت بتوانند بر آن در کنار یکدیگر زندگی کنند:

کرامت انسان، برابری در برابر قانون، آزادی وجدان، مسئولیت فردی، منع تبعیض و احترام به حقوق دیگری.

این اصول می‌توانند برای انسان دیندار با ایمان او سازگار باشند و برای انسان غیردینی نیز بر پایه وجدان و خرد انسانی پذیرفتنی.

بدین ترتیب، آن کشمکشی که از دوران مشروطه با صورت‌های مختلف ادامه یافته است، دیگر نباید به انتخابی میان «دین» و «بی‌دینی» تبدیل شود.

پرسش اصلی چیز دیگری است:

آیا قانون متعلق به یک عقیده است، یا خانه مشترک همه شهروندان؟

اگر پاسخ دوم باشد، آنگاه مسیر طولانی‌ای که از آغاز این مقاله پیموده‌ایم کم‌کم به یک نقطه می‌رسد.

از محمدعلی‌شاه آموختیم که فرمان صاحب قدرت نمی‌تواند جای قانون را بگیرد.

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

از اختلاف بر سر مشروعیت در عصر مشروطه آموختیم که اعتقاد یک گروه، هر اندازه برای پیروانش مقدس باشد، نمی‌تواند به تنهایی مبنای حقوق نابرابر شهروندان شود.

از مصدق آموختیم که استقلال ایران و حاکمیت ملت دو روی یک مفهوم‌اند.

از تجربه رضاشاه آموختیم که دولت نیرومند و ملت نیرومند جایگزین یکدیگر نیستند.

از ارمائیل و کرمائیل آموختیم که جایگاه انسان به تنهایی برای داوری درباره او کافی نیست؛ انتخاب او در آن جایگاه نیز اهمیت دارد.

و از سیاوش آموختیم که اطاعت، به خودی خود فضیلت نیست و نافرمانی، به خودی خود خیانت نیست.

پس شاید اکنون، پس از این راه طولانی، بتوانیم پرسشی را که در عنوان مقاله گذاشته‌ایم، نه با نام اشخاص، بلکه با مجموعه‌ای از معیارها پاسخ دهیم:

پس ملی کیست؟

«ملی» کسی نیست که صرفاً خود را ملی بنامد.

ملی بودن نه عنوانی موروثی است، نه عضویت در یک حزب، نه تعلق به یک خاندان، نه وابستگی به یک مذهب و نه ادعای انحصاری عشق به ایران.

یکی از دوستان دیرینه آقای دکتر بهرام قدیری در مورد این مقاله «اظهار نظر» فرمودند؛ عملاً یک آزمون مستقل برای معیار پنجم این مقاله است. مهم‌تر اینکه بخش عمده نقد ایشان در جهت خراب‌کردن ساختمان این نوشته نیست؛ این نشان می‌دهد چگونه آن را از یک اصل اخلاقی به ابزار سنجش تصمیم واقعی تبدیل کنیم.

ما در حال نوشتن یک مقاله مستقل درباره توسعه پایدار یا باستان‌شناسی نیستیم؛ داریم یک کفه از «ترازوی رفتار ملی» را می‌سازیم. بنابراین ما همه پیشنهادها را بسیار خوب ایشان را با همان تفصیل وارد متن معیار نمی‌کنیم ولی آن را از بقیه معیارها بسیار بزرگتر می‌کنیم.

مهم‌ترین کشف: «کم نکردن» کافی نیست

به نظر ما مهم‌ترین افزوده دکتر قدیری همین آخرین نکته ایشان است:

«هر نسل باید چیزی بر سرمایه ملی بیفزاید.»

این، معیار پنجم ما را یک مرحله جلو می‌برد.

تا امروز بیشتر می‌گفتیم: ایران را خراب‌تر تحویل نسل بعد ندهیم. اما ایشان به‌درستی می‌پرسد: آیا امانت‌داری فقط به معنای سالم نگاه داشتن امانت است؟

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

برای یک شیء شاید بله. برای یک کشور نه.

اگر نسلی ایران را با همان مشکلات، همان ضعف نهادها، همان دانش و همان زیرساختی که تحویل گرفته بود پس بدهد، آیا واقعاً وظیفه خود را انجام داده است؟

در نتیجه اصل پنجم را از «حفاظت» به «حفاظت و افزودن ظرفیت» ارتقا میدهد:

هر نسل نه تنها وظیفه دارد سرمایه ملی را بی دلیل کاهش ندهد، بلکه باید تا حد توان بر ظرفیت نسل بعد برای ساختن ایران بیفزاید.

اما یک احتیاط مهم دارد: عبارت «هر نسل باید چیزی بیفزاید» نباید تبدیل شود به حکم مطلقی که نسل گرفتار جنگ، قحطی یا فاجعه را محکوم کند. بنابراین «تا حد توان و با توجه به شرایطی که تحویل گرفته است» برای ما مهم است.

پیشنهاد دیگر «دامنه انتخاب»:

ما نوشته بودیم نسل بعد باید «حق انتخاب» داشته باشد. دکتر قدیری می پرسد حق انتخاب دقیقاً یعنی چه و پیشنهاد می کند از **دامنه انتخاب** صحبت کنیم.

در نتیجه می توانیم بگوییم:

یکی از نشانه های رفتار ملی آن است که تصمیم امروز، بدون ضرورت موجه، دامنه انتخاب نسل های بعد را کاهش ندهد.

این بسیار قابل سنجش تر از «حق انتخاب» است.

سفره آب را نابود کنیم → گزینه های نسل بعد کمتر شده.

دانشگاه را تضعیف کنیم → گزینه های علمی و اقتصادی کمتر شده.

میراث باستانی را نابود کنیم → امکان شناخت بخشی از گذشته برای همیشه حذف شده.

بدهی عظیم بدون ایجاد سرمایه ماندگار باقی بگذاریم → بخشی از اختیار اقتصادی نسل بعد را از پیش مصرف کرده ایم.

اما اگر نفت مصرف کنیم و با آن دانشگاه، زیرساخت، دانش یا سرمایه مولد بسازیم، داستان متفاوت است.

اینجا حتی جمله قبلی خودمان هم دقیق تر می شود. به جای فقط:

«چه ایرانی تحویل می دهیم؟»

می توانیم پیشنهاد دکتر قدیری را وارد میکنیم:

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

«مسئله فقط این نیست که چه مقدار مصرف کرده‌ایم؛ مسئله این است که در برابر آن چه ظرفیت پایداری برای نسل بعد ساخته‌ایم.»

پیشنهاد سوم: سه درجه برگشت‌پذیری

ما اصل برگشت‌ناپذیری را داشتیم؛ ایشان آن را عملیاتی کرده است:

قابل اصلاح → پرهزینه برای اصلاح → تقریباً برگشت‌ناپذیر

به نظرم همین سه طبقه را باید نگه داریم.

این حتی می‌تواند روزی یکی از خانه‌های ثابت «برگه سنجش» باشد:

درجه برگشت‌پذیری تصمیم:

قابل اصلاح / پرهزینه برای اصلاح / تقریباً برگشت‌ناپذیر.

هرچه تصمیم برگشت‌ناپذیرتر باشد، بار اثبات ضرورت آن سنگین‌تر است.

نکته چهارم: افق زمانی متناسب با موضوع

نکته بعدی دکتر قدیری «نسل آینده» نباید الزاماً یعنی سی یا پنجاه سال باشد.

افق زمانی سنجش باید متناسب با عمر و پیامد قابل انتظار تصمیم باشد.

یک تصمیم بودجه‌ای شاید در مقیاس سال‌ها سنجیده شود؛ یک سد، شهر یا زیرساخت در مقیاس دهه‌ها؛ آب زیرزمینی یا میراث باستانی شاید در مقیاس نسل‌ها و حتی سده‌ها.

به این ترتیب ترازو انعطاف دارد ولی مبهم نیست.

مثال باستان‌شناسی ایشان فوق‌العاده است

این قسمت؛ نه فقط به احترام تخصص ایشان، بلکه چون دقیقاً مفهوم برگشت‌ناپذیری را توضیح می‌دهد.

اگر یک محوطه باستانی امروز حفظ شود، نسل آینده شاید با فناوری‌هایی که ما هنوز نداریم اطلاعات تازه‌ای از آن استخراج کند. اگر آن را نابود کنیم، فقط چند ساختمان قدیمی را از بین برده‌ایم؛ پرسش‌هایی را هم نابود کرده‌ایم که هنوز نمی‌دانیم نسل آینده خواهد پرسید.

این معنای عمیق‌تری از «دامنه انتخاب» است.

و اینجا ما صریحاً مینویسیم که این مثال و توسعه این مفهوم با استفاده از پیشنهاد تخصصی دکتر بهرام قدیری وارد متن شده است. این دیگر یک تشکر تشریفاتی نیست؛ سهم فکری مشخص ایشان است.

درباره «سرمایه انسانی نیز منبع تجدید‌ناپذیر نیست»

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

انسان «منبع» کشور نیست و همان‌طور که خود ایشان نیز هوشمندانه تذکر داده‌اند، انسان ملک کشور نیست. همچنین مهاجرت یک پزشک یا مهندس را نمی‌توان تقصیر او دانست.

بنابراین شاید عنوان دقیق‌تر این باشد:

«سرمایه انسانی؛ ظرفیتی که بازسازی آن زمان می‌برد»

سؤال نباید این باشد که «چرا متخصص مهاجرت کرد؟» بلکه:

آیا سیاست مورد بررسی شرایطی ایجاد کرده که کشور به‌طور قابل پیش‌بینی بخشی از ظرفیت علمی، حرفه‌ای و کارآفرینی خود را از دست بدهد، بدون آنکه امکان مناسبی برای بازسازی یا جایگزینی آن فراهم کند؟

این تفاوت بسیار مهم است؛ مسئولیت را از دوش فرد مهاجر برمی‌دارد و روی تصمیم و سیاست می‌گذارد، همان چیزی که ترازوی ما برای سنجش آن ساخته شده است.

امانت میان‌نسلی دست‌کم شامل منابع طبیعی، سرمایه انسانی، نهادها، زیرساخت‌ها، میراث تاریخی و فرهنگی و سرمایه اجتماعی است.

و یک نکته دکتر قدیری را با خط درشت بالای معیار مینویسیم

مسئولیت میان‌نسلی نباید به «پدرسالاری سیاسی» تبدیل شود.

هیچ حکومت و هیچ نسل حاضری نماینده فرضی نسل‌های هنوز متولد نشده نیست؛ وظیفه ما تصمیم گرفتن به جای آنان نیست، بلکه حفظ و گسترش امکان تصمیم گرفتن برای آنان است.

این جمله حلقه اتصال همه بحث است.

ما آینده را نمی‌سازیم تا نسل بعد مجبور باشد در آن زندگی کند؛ امکاناتی باقی می‌گذاریم تا خودش بتواند آینده‌اش را بسازد.

و حالا اتفاق جالبی افتاده است

آیا این تصمیم، با توجه به افق زمانی و میزان برگشت پذیری آن، سرمایه و ظرفیت ایران را برای نسل‌های بعد حفظ یا تقویت می‌کند، یا بدون ضرورت موجه، دامنه انتخاب آنان را کاهش می‌دهد؟

اگر کسانی که پیامد این تصمیم را به ارث خواهند برد امروز در برابر ما نشسته بودند، آیا می‌توانستیم با همان شواهد و دلایل از تصمیم خود دفاع کنیم؟

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

بنابراین معیار پنجم را یک درجه ارتقا می‌دهیم. سه افزوده اصلی عبارت‌اند از «دامنه انتخاب»، «درجات برگشت‌پذیری» و «وظیفه افزودن بر ظرفیت ملی».

ملی کسی است که ایران را متعلق به همه ایرانیان بداند؛ نه ملک یک حکومت، خاندان، حزب، قوم، مذهب یا ایدئولوژی. ملی بودن، نوعی مسئولیت در برابر ایران و مردم امروز و فردای ایران است.

ملی کسی است که استقلال و تمامیت ارضی ایران را پاس بدارد، اما استقلال کشور را بهانه‌ای برای سلب حاکمیت ملت نکند.

ملی کسی است که حق مردم را برای تعیین سرنوشت خویش به رسمیت بشناسد، اما آزادی را با ضعف و فروپاشی دولت یکی نداند.

ملی کسی است که خواهان دولت نیرومند و ملت نیرومند، در کنار یکدیگر باشد.

ملی کسی است که قانون را بالاتر از فرمانروا، رهبر، رئیس‌جمهور، روحانی، فرمانده، حزب و حتی عقیده شخصی خود بداند.

ملی کسی است که حقوق شهروندی مخالف خود را همان‌قدر محترم بشمارد که حقوق همفکر خویش را.

ملی کسی است که میان مخالفت با حکومت و دشمنی با ایران تفاوت بگذارد.

ملی کسی است که در سیاست خارجی، نه ایران را به قدرتی خارجی واگذار کند و نه دشمنی دائمی با جهان را نشانه استقلال بداند؛ معیار او منافع پایدار ایران باشد.

ملی کسی است که بداند حکومت‌ها می‌آیند و می‌روند، اما کشور و ملت باقی می‌مانند.

و شاید دشوارترین معیار همین باشد:

ملی کسی است که حاضر باشد آنچه برای خود حق می‌داند، برای مخالف خود نیز حق بداند.

زیرا حاکمیت ملی فقط هنگامی معنا دارد که «ملت» شامل کسانی نیز بشود که مانند ما نمی‌اندیشند.

در این معنا، ملی بودن دیگر یک نشان افتخار نیست که کسی بر سینه خود نصب کند.

ملی بودن یک تعهد است.

تعهد به ایران،

تعهد به مردم،

تعهد به قانون،

تعهد به کرامت انسان،

و تعهد به اینکه اختلاف ما درباره آینده ایران، حق دیگری را برای شریک بودن در ساختن همان آینده از میان نبرد.

و شاید پس از یکصد و بیست سال تجربه از انقلاب مشروطه تاکنون، بتوان تعریف پیشنهادی این نوشتار را در یک جمله خلاصه کرد:

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

ملی کسی است که ایران را برای همه ایرانیان بخواد و حق هیچ ایرانی را برای ایران، کمتر از حق خود نداند.

سخن پایانی

شاید بزرگترین دستاورد انقلاب مشروطه آن نبود که همه آرمان‌هایش به سرعت تحقق یافت؛ بلکه آن بود که پرسش‌هایی را پیش روی ملت ایران نهاد که پس از گذشت بیش از یکصد و بیست سال، همچنان زنده‌اند.

در این یک قرن و اندی، ایران حکومت‌ها، جنبش‌ها، اصلاحات، انقلاب‌ها، کامیابی‌ها و ناکامی‌های فراوانی را تجربه کرده است. هر نسل بخشی از این تجربه را بر سرمایه فکری ملت افزوده و پرسش‌هایی تازه برای نسل پس از خود باقی گذاشته است.

این نوشتار نیز کوششی برای صدور حکم درباره گذشتگان نبود. تاریخ را باید شناخت، درباره آن پژوهش کرد، از کامیابی‌هایش آموخت و خطاهایش را شناخت؛ اما آینده را نمی‌توان با ادامه محاکمه بی‌پایان گذشته ساخت.

پرسش اصلی از آغاز چیز دیگری بود:

پس از بیش از یکصد و بیست سال تجربه، «ملی بودن» برای ایران امروز چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

پاسخی که در این صفحات پیشنهاد شد، نه نام یک شخص است، نه یک حزب، نه یک خاندان و نه یک شکل از حکومت.

ملی بودن، پیش از هر چیز، پذیرفتن یک مسئولیت مشترک است: مسئولیت در برابر ایران، مردم ایران، حاکمیت قانون، استقلال کشور، کرامت انسان و حق برابر شهروندان برای مشارکت در تعیین سرنوشت خویش.

اما اگر این تعریف معنایی داشته باشد، مهم‌ترین آزمون آن نه در برخورد ما با همفکرانمان، بلکه در برخورد با **مخالفانمان** آشکار می‌شود.

آیا می‌توانیم کسی را که درباره شکل حکومت، تاریخ معاصر، اقتصاد، دین یا سیاست خارجی با ما اختلافی عمیق دارد، همچنان شریکی برابر در ایران بدانیم؟

اگر پاسخ مثبت باشد، شاید بتوانیم از یکی از دشوارترین عادت‌های فرهنگ سیاسی خود عبور کنیم: اینکه برای اثبات حقانیت خویش، ابتدا دیگری را از دایره ایران بیرون بگذاریم.

«ایران آینده را کسانی خواهند ساخت که الزاماً مانند یکدیگر نمی‌اندیشند».

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است



دو شنبه 2 شهریور 1405

سلطنت‌طلب و جمهوری‌خواه، چپ و راست، دیندار و غیردیندار، و ایرانیانی با قومیت‌ها، زبان‌ها و پیشینه‌های گوناگون ممکن است درباره بسیاری از مسائل هرگز به توافق کامل نرسند؛ و شاید اساساً ضرورتی هم برای چنین توافقی وجود نداشته باشد.

آنچه ضروری است، توافق بر حق برابر یکدیگر برای ایران است.

در چنین نگاهی، اختلاف دیگر مقدمه حذف نیست؛ رقابت سیاسی جای دشمنی را می‌گیرد؛ حکومت امانت ملت می‌شود، نه مالک کشور؛ و قانون به خانه مشترکی تبدیل می‌شود که حتی مخالفان می‌توانند زیر سقف آن در کنار یکدیگر زندگی کنند.

شاید بزرگ‌ترین میراث مشروطه نیز همین پرسش ناتمام باشد:

آیا می‌توانیم ایرانی بسازیم که برای با هم ماندن، مجبور نباشیم مانند هم بیندیشیم؟

پاسخ این پرسش را هیچ مقاله‌ای نمی‌تواند به تنهایی بدهد.

پاسخ را رفتار ما خواهد داد؛ در شیوه گفت‌وگو با مخالف، در پذیرش رأی مردم، در احترام به قانون، در دفاع از حقوق کسانی که مانند ما نمی‌اندیشند و در توانایی ما برای قرار دادن ایران بالاتر از پیروزی یک فرد، حزب یا جریان.

اگر این نوشتار بتواند به جای افزودن نامی دیگر به فهرست «ملی‌ها» و «غیرملی‌ها»، زمینه چنین گفت‌وگویی را حتی به اندازه‌ای اندک فراهم کند، به هدف خود نزدیک شده است.

زیرا آینده ایران نه با حذف یکدیگر، بلکه با گفت‌وگو، قانون، خرد جمعی و مسئولیت مشترک ساخته خواهد شد.

و شاید پس از بیش از یکصد و بیست سال از انقلاب شکوهمند مشروطه، وقت آن رسیده باشد که به جای پرسیدن:

«چه کسی حق دارد دیگری را از ایران کنار بگذارد؟»

بپرسیم:

«چگونه می‌توانیم با همه تفاوت‌هایمان، ایران را با یکدیگر بسازیم؟»

رضا شاه حسینی

منوچهر قنبری

عضو ارشد هیئت اجرائی و مبتکر طرح ائتلاف ملی

هماهنگ کننده هیئت اجرایی